

شماره ۱

ماجراهای

شرلوک هولمز

سر آرتور کانن دوئل

ترجمه: محمد صادق جابری فرد



شامل ماجراهای: ۱- قضیه‌ی میراث مرگبار. ۲- نقشه‌ی تونل.

شرلوک هولمز

مترجم: محمد صادق جابری فرد



میراث مرگبار



... یک قتل به بار می آورد. اما پیش از اینکه هولمز بتواند رمز را کشف کند یا ماجرای قتل را حل نماید، خودش در برابر پنجه‌ی سنگ‌های وحشی، با خطر مرگ مواجه می‌شود!



هولمز و واتسون به یک جلسه احضار روح وارد می‌شوند تا به دو برادر کمک کنند اختلاف بر سر تقسیم میراث پدرشان را با هم حل کنند. این جلسه یک پیام مرموز و...

نقشه‌ی تونل



... و پشت همه آنها دست شرور رئیس شبکه‌ی قبهکاران زیرزمینی لندن قرار دارد، یعنی خطرناک‌ترین و ترسناک‌ترین دشمن او!



هولمز متقاعد شده است که حوادثی که موجب تاخیر در تکمیل ساخت یک تونل می‌شود، حاصل یک نقشه‌ی قبهکارانه است...

شرلوک هولمز میراث مرگبار





یعنی پدرت فوت کرده و هیچ وصیتنامه‌ای باقی نگذاشته؟

برعکس! دو سال قبل وصیتنامه‌ای تنظیم کرد که من را از ارث محروم کرد و همه چیز را برای برادر کوچکترم، «دنیس» باقی گذاشت!



حالا موضوع فرق کرد! اما انتظار داری چه چیزی را بشنویم؟ البته لازم است که واتسون هم در جریان قضیه باشد!

امیدوارم که با روح پدر مرحومم صحبت کنم! دارم دنبال یک وصیتنامه‌ی مخفی می‌گردم!



بله... بله! اما چطور متوجه شدید...

به خاطر عجله‌ای که پس از اجرای تئاتر برای آمدن به اینجا داشتی، صورتت را خوب نشستی! یک طرفش تیره‌تر از طرف دیگر است! به خاطر چی؟ گریم! چه کسی گریم می‌کند و تا این وقت شب کارش طول می‌کشد!



پدرم یک مقام بلندپایه دولتی در شرق دور بود، تا اینکه چند سال قبل بازنشسته شد و به انگلستان برگشت! او به خاطر حرفه‌ای که واردش شده بودم، از اینکه حتی یک شیلینگ هم برای من به ارث بگذارد منصرف شد!

آنطور که متوجه شدم، بازیگری!



و برای همین این زن کوئی را آوردی؟

دقیقا! آقای «لندرز» گفت که او و یک مرد محترم دیگر پنج ماه قبل شاهد یک وصیتنامه تازه بوده‌اند! لندرز مطمئن است که پدرم نظرش تغییر کرده بوده! اما جستجوی ما برای رسیدن به آن وصیتنامه بی نتیجه مانده! یا دنیس آن را از بین برده... یا اینکه هنوز مخفی مانده است!



پدرم دو ماه قبل مرد و با وصیت او، زمین‌ها و قلعه‌مان همه به دنیس رسید! بعد یک دوست قدیمی خاتوادگی از شرق دور بهم گفت سرم کلاه گذاشته‌اند!

برای همین ما باید دنبال وصیتنامه مخفی باشیم!



تکمیل، البته به استثناء
صداهای ماورایی!

عالیه! ما آقای لندرز را هم سر
راهمان سوار می‌کنیم! اینطوری
گروهمان برای این جلسه تکمیل
می‌شود!



دقیقا، آقای هولمز! شاید به نظر کار
احمقانه‌ای بیاید، اما امیدوارم که شما در
این جلسه احضار روح شرکت کنید؟
موافقم! در حرفه‌ی من، پیدا
کردن چیزهای مخفی خیلی
دشوار است! اما اگر بشود
چیزها را با این روش
فوق طبیعی پیدا کرد چقدر
کارها آسان می‌شود!



بزودی...

کالسکه چی، تو می‌توانی به لندن برگردی! ما شب را همینجا در قلعه
نورفولک می‌مانیم!



واقی! غررر!



چه جای تاریکی است،
هولمز!

بله، واتسون... اما برای
جلسه احضار روح،
حتما جای خیلی خوبیه!





این دقیقاً همان مسئله‌ای است که ما می‌خواهیم بفهمیم! حالا هم ادامه صحبت زیر این یاران چندان خوشایند نیست...

پس برگردید داخل کالسکته‌تان!



پس چرا تا به حال پیدا نشده؟

دنیس، گوش کن! رفتار تو با برادرت منصفانه نیست! من هر دوی شما و پدرتان را سالهاست که می‌شناسم، بنابراین از هیچ یک از شما جاتبداری نمی‌کنم! پدرتان یک وصیتنامه دیگر هم داشت!



بیایید داخل! اما آرنولد، امشب تنها فرصتی است که به شما می‌دهم!

اگر دوست کولی ما که اینجاست موافقت کند، همین امشب کار انجام می‌شود!



این کار فقط به تاخیر انداختن مسئله است! چرا نمی‌خواهی که مشکل حل شود؟ اگر تو راست می‌گویی و وصیتنامه دیگری وجود ندارد، مطمئناً از اینکه برای یافتنش تلاش کنیم ترسی نداری!



مدت کوتاهی بعد...

هولمز نگاه کن ببین مرحوم نورفیلد چه چیزهای جالبی در اینجا جمع آوری کرده! شگفت آور است!

اگر فکر می‌کنید که این اتاق مناسب است، می‌توانید برای جلسه احضار روح استفاده کنید!



فقط باید آقای آرتولد نورفولک
در سمت راست من بنشینند،
چون او باید روح را دعوت کند!

به ترتیب
خاصی باید
بنشینیم؟



بله... من حضور روح را در این اتاق حس می‌کنم! بگذارید دور
این میز بنشینیم و آن را دعوت کنیم!



لطفاً یک نفر چراغ‌ها را
خاموش کند!

اما اینجا خودش به اندازه
کافی تاریک است!

وقتی تمام مردان اطراف میز دست‌ان یكدیگر را می‌گیرند، زن کولی یک
آهنگ عجیب و غریب نامفهوم را می‌خواند و بعد ناگهان صدایش به
انگلیسی تغییر می‌یابد...



من روح آلفرد نورفولک را
به این اتاق دعوت می‌کنم!
از دنیای ماوراء... به جمع
وارد شو!



دکتر واتسون، ما باید تمام شرایطی را که
این خاتم می‌خواهد برای کارش فراهم کنیم!



خدایا، میز دارد
حرکت می‌کنه!

تاپ



اگر آلفرد نورفولک اینجاست، نشانه‌ای
به ما بدهد!



اینجا هستم! من... من
پاسخ می‌دهم!

این صدای پدرم است...
با همان لکنت خفیفش!



آلفرد نورفولک، می‌توانی صحبت
کنی؟ کسانی بین ما هستند که
می‌خواهند صدای تو را بشنوند!
سخن بگو!



آن مکان کجاست؟



اگر مدت کوتاهی پیش از مرگ و رفتن به دنیای ماوراء
وصیتنامه تازه‌ای تنظیم کردی، آن کجاست؟

داخل قلعه پیدایش
نمی‌کنید، اما بیرون
جایی که زمان در
شب باز می‌ایستد!



نور! یک نفر چراغ را روشن کند!



به ما بگو، آلفرد نورفولک، آن مکان کجاست؟

آااایییی!



نه، هولمز! تاثیر این خنجر مالزیایی کشته شده بوده! از سمت راست بهش خورده! اگر یک اینچ بالاتر می‌خورد به استخوان شانه گیر می‌کرد... اما اینطوری بلافاصله موجب مرگش شده!



خدای من، هولمز! نگاه کن!

واتسون، زود باش! ببین آیا می‌شود به این بیچاره کمکی کرد!



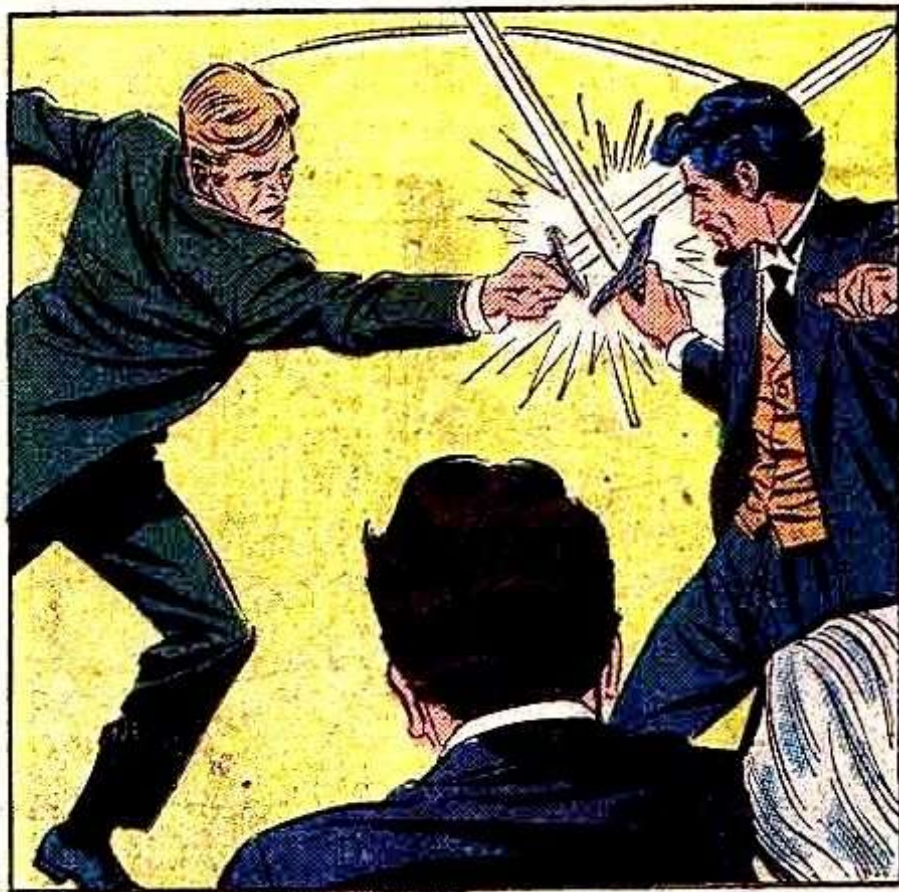
تو من را به قتل متهم می‌کنی؟

دنیس انگیزه لازم را داشت! لندرز بود که من را در جریان وصیتنامه آخر پدرم قرار داد...



چه کسی ممکن است او را کشته باشد؟ ما همه دست یکدیگر را گرفته بودیم! هولمز، تو سمت چپ لندرز بودی...

این مسئله ارتباطی به محل نشستن ما ندارد، به انگیزه قتل مربوط است!



مدتی بعد...

آه! یک ویولن! پدرتان چه ساز خوبی داشته!
ممکن من این را به اتاقم ببرم و کمی بنوازم؟

مطمئناً!



بزودی...

هولمز، می‌دانم که اتاق‌هایمان در کنار هم است،
اما از این مسئله که یک قاتل در این اطراف
وجود دارد احساس خطر می‌کنم!

او در زمان مناسب...
دستگیر خواهد شد!



اما اگر دنیس این کار
را نکرده، پس کی...

باز می‌ایستد، «پیدا کنیم،
آن قاتل را هم پیدا
خواهیم کرد!»



بله، پدرم از این اختراع
خیلی هیجان زده بود! او
این مدل تازه را مدت
کوتاهی قبل از مرگش خرید!

و یک گرامافون! تازه‌ترین
روش گوش دادن به
موسیقی!



منتظر چی هستی؟ همین حالا دنیس را به مقامات تحویل بده!
او در سمت راست لندرز نشسته بود! آشکار است که او لندرز
بیچاره را کشته!

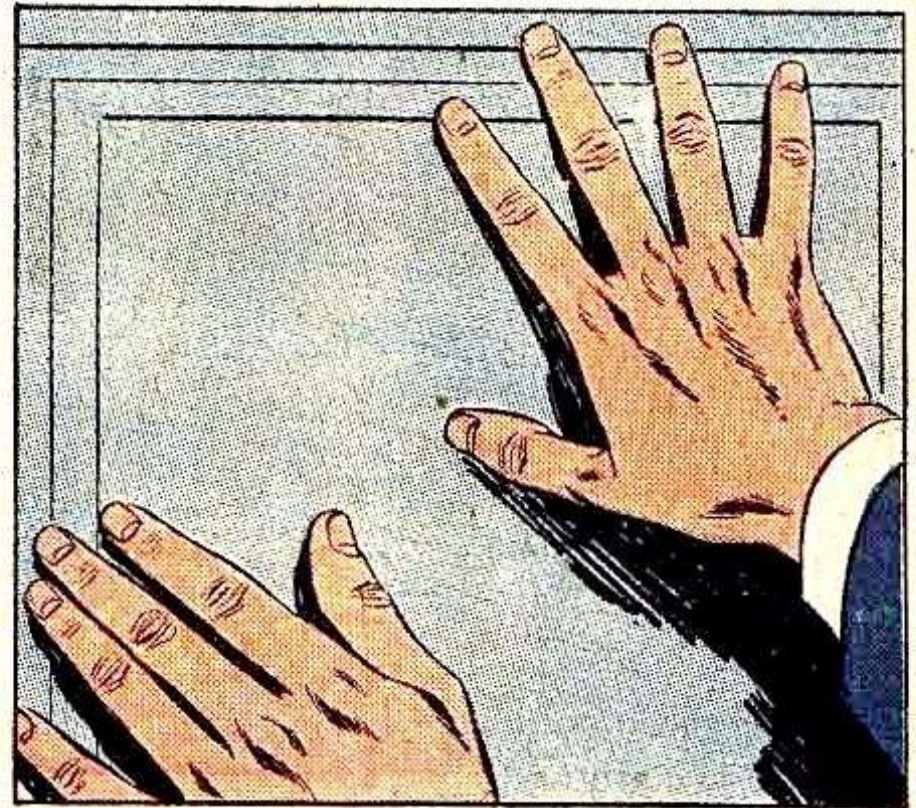
واتسون عزیزم، متأسفانه این
نتیجه‌گیری خیلی ابتدایی است!



بله، اما اگر آن وصیتنامه
را در جایی که صدا گفت
پیدا کنیم، ناخواسته باید
اینطور امروز فوق طبیعی
را باور کنم! که برخلاف
نگرش علمی من است!



دقایقی بعد، دو دست دیواره‌ی کناری اتاق تاریک مطالعه را لمس و کاوش می‌نماید...



سپس ناگهان...



تویی؟ داشتم فکر می‌کردم که کی می‌آیی!



اما تو که...
(من و من کردن)



اما اگر برای جانت ارزش قائلی، از این راه مخفی دنبالم بیا!
خیلی زمان نداریم!



درسته، من آن مردی نیستم که تو را اینجا آورده!



در همین زمان...

هولمز؟ با این صدای بلند ویولن،
دیگر صدای من را نمی‌شنوی!

تعجبی نیست که چرا جوابم را نمی‌داد!



آقای هولمز کجاست؟ من
صدای موسیقی را شنیدم!

پس شما هم دچار اشتباه
شدید، آقای نورفولک!



صدای گرامافون باعث شد فکر کنیم که او
دارد اینجا ویولن می‌نوازد، اما چرا هولمز
باید این کار را بکند؟

مطمئنم که این
موضوع اهمیتی
ندارد! فقط یک شوخی
بوده! شب بخیر!



دقایقی بعد...

اگر اشتباه نکنم از این راه مخفی
می‌توانم تو را از یک ورودی
کناری، از قلعه بیرون بفرستم!

گوش کن...
سگ‌ها!



یک کسی می‌داند که ما اینجا هستیم!
دنیالم بیا! و امیدوار باش که پیش از
آنکه سگ‌ها به ما برسند، به
در خروجی برسیم!



آنها تا امیدانه، از میان راهرو می‌دوند، و به سمت بالای ساختمان می‌روند. ناگهان به یک در می‌رسند! آنها به سوی در می‌پرند و با عبور از آن روی برج قلعه قرار می‌گیرند...

زود باش! کمک کن این در را ببندم!

واقی! هاب!

من نه! من نزدیک آن سگ‌های شکاری وحشی نمی‌شوم!



بروید... بروید عقب!

آیسی!



اما به موقع نرسیدید تا مردی را که همراه من بود نجات بدهید!

هولمز، خدا را شکر که هنوز سلامتی! ما صدای سگ‌ها را از درون دیوارهای قلعه شنیدیم! دتیس یک در مخفی را باز کرد و به این سمت بالا آمدیم!

آرام! شما دو تا! بنشینید!



دقایقی بعد...

مرده! اما
او کیست؟

قاتل لندرز! کف لاستیکی کفش هایش
بهش اجازه داده که بی صدا از
راهِرو مخفی وارد شود و به
لندرز خنجر بزند!



اما من فکر
می‌کردم یک
نفر سر میز به
او خنجر زده!

نه، واتسون! زخم خنجر به استخوان شانه نخورده
بود، و زاویه ضربه خنجر نشان می‌داد که از سمت
راست زده شده! فقط یک مرد راست دست
می‌توانسته چنان ضربه‌ای بزند! اما دست راست
دنیس را گرفته بودی، پس او نمی‌توانسته لندرز را
بکشد!



من متوجه شدم که یک نفر دیگر در اتاق بوده!
این باید همان کسی باشد که نقش
«صدای تورفولک» را اجرا
کرد! طی دوران جنگ داخلی
در چنین قلعه‌هایی راه‌های
مخفی ساخته شد تا
جان سلطنت طلبان را از
دست مخالفانشان نجات
بدهد!



اما، چه کسی آن قاتل را
اجیر کرده؟

وقتی وصیتنامه را «جایی که
زمان در شب باز می‌ایستد»، پیدا
کنیم، خواهیم فهمید!



آرنولد تورفولک، به سرعت، وصیتنامه را باز می‌کند...

این وصیتنامه سه-چهارم دارایی‌ها را به پسر
بزرگتر می‌سپارد، و بقیه را به پسر کوچکتر!
این یعنی که من از ارث محروم نشده‌ام!

اگر صحت
وصیتنامه
در دادگاه اثبات شود!



صبح بعد...

خدایا، این به نظر واقعا
یک وصیتنامه است!

درست است، ساعت
آفتابی، جایی است که
هنگام شب زمان در آن
باز می‌ایستد!







هولمز، چطور فهمیدی
که او آرنولد
است؟

وقتی دیدم که شاهد آخری چنین سبیل
بزرگی روی صورتش دارد، بهش شک
کردم، چون آرنولد بازیگر است! و چه
نقش مهمی را داشت بازی می‌کرد!



تفنگت را بیانداز!

آااا!

بنگ!



مکاتی که آن «صدا» در جلسه احضار روح از آنجا می‌آمد، مرا
متوجه یک راهرو مخفی در آنجا کرد! بدیهی است که آن مرد را
کسی به آن راهرو هدایت کرده بود که با قلعه به خوبی آشنا
بوده... به خصوص یکی از دو تا برادر، یعنی
آن کسی که از وصیتنامه جدید سود
می‌برد!



اما تو حتما پیش
از این بهش شک
کرده بودی!

دقیقا از هنگام قتل لندرز شک کردم!
مطمئن بودم این کار برای آن بود که او
از سهمی که آرنولد در ارثیه بهش وعده
داده بود محروم شود! این یعنی که
لندرز وارد یک کلاهبراری خطرناک
برای تغییر محتوای وصیتنامه
شده بود!



حالا دنیس جوان تمام ارثیه را دریافت
می‌کند، همانطور که وصیتنامه
اصلی بیان کرده!

بله، واتسون، و من جدا
تردید دارم که هیچ صدای
دیگری از ماوراء خبر از
وجود وصیتنامه دیگری بدهد!



وقتی آرنولد می‌رفت تا کمک کند قاتل از قلعه برود... یا اینکه او را
بکشد، متوجه شد که من در اتاقم نیستم! او سعی کرد هر دوی ما را
بکشد! شک داشتم که آرنولد این راز را با شخص دیگری در میان
گذاشته باشد! پس انتظار داشتم که خودش
در نقش جیمز نولز ظاهر شود!

آقای هولمز، واقعا
نمی‌دانم چطور از
شما تشکر کنم!

شرلوک هولمز

نقشه‌ی تونل



واتسون، وقتی یک اتیار
از قیر و الوار چوب پر شده،
غیر از این هم انتظار نمی‌رود!

چه آتش سوزی
وحشتناکی،
هولمز!



می‌بینم که اوضاع
آنقدر جدی بوده که
«سر لئونل» را به اینجا
آورده!

این تونل تا حالا جز بدشائسی چیزی
به بار نیاورده! چهار حادثه ظرف
مدت دو هفته، از وقتی شروع
به حفاری کرده‌اند!



اما هولمز، تو از کجا
می‌دانی که داخل اتیار
چیست؟

خیلی ساده است، «لسترید» عزیز! اگر
بخواهی مواد مورد نیاز را برای ساخت
یک تونل به طول پنجاه و هشت
کیلومتر زیر کاتال آبی بین انگلستان و
فرانسه اتیار کنی، قیر و الوار چوب مواد
ضروری برای این کار است!



اجازه بدهید به
شما بگویم که
این اتفاق ممکن
است تصادفی
نیوده باشد!



بازرس لسترید، من باید چی به سهامداران
شرکت بگویم؟ به عنوان رئیس شرکت
ساخته‌ام، نمی‌توانم به آنها بگویم که تصادفا
یک تاخیر پرهزینه‌ی دیگر به وجود آمده!

اما سر لئونل، این
دقیقا همان چیزی
است که اتفاق
افتاده!



صبح روز بعد، در «اسکاتلند یارد»...





دقیقا به خاطر موقعیتش! آخرین یادداشت او این را آشکارا بیان می‌کند!



گلوله از مسافت نزدیک به سمت چپ شقیقه‌اش شلیک شده!... مرگش فوری بوده!

اما چرا مردی در موقعیت سر لنونل باید جان خودش را بگیرد؟



او خودش هم قربانی یک جنایت شده، هولمز! او به قتل رسیده!

کاش ما قدری زودتر به او می‌رسیدیم تا بگوییم که قربانی یک سری حوادث اتفاقی نیست... بلکه جرایم عمدی رخ داده!...



«من شدیداً در متقاعد کردن سهامداران برای سرمایه‌گذاری بیشتر شکست خورده‌ام! فقط یک راه شرافتمندانه برایم باقی مانده... سر لنونل.»



نتیجه‌گیری خیلی خوبی است، اما سر لنونل چپ دست بوده! به دستخطش نگاه کنید!... این یادداشت با دست چپ نوشته شده!



اما این یادداشت...

با تهدید اسلحه مجبورش کرده‌اند این را بنویسد! گلوله از شقیه سمت چپ وارد سرش شده! خیلی سخت است که او با دست راستش بتواند از سمت چپ چنین شلیکی به خودش کرده باشد!



هولمز! آیا منظورت این است که سر لئونل را مجبور کرده‌اند خودش را بکشد؟

اگر فرضیه‌ی من درست باشد، مردی که پشت تمام این اتفاقات است، حساب کرده که سر لئونل چاره دیگری جز آنچه که انجام داد ندارد! با اینحال، ممکن است هنوز فرضیه من اشتباه باشد!



خوب...!... بله، من کمی سریع نتیجه گیری کردم!

اما خیلی هم عجولانه نگفتم، لسترید! باور کن، جنایت بزرگی دارد رخ می‌دهد که مرگ سر لئونل فقط بخشی از آن است!



قضیه چیست؟

متأسفانه، همانطور که قبلاً پیش بینی کردم! سهام تونل زیرزمینی بر اثر مرگ سر لئونل به یک پنجم بهای خودش سقوط کرده!



روز بعد...

آه! اولین گزارش‌ها از بچه‌های ولگرد خیابان بیکر!

چه راه خوبی است برای به کار گرفتن اینطور پسر بچه‌ها... پیغام رسانی برای حل مسائل!



آه! ماجرا مشخص شد! واتسون، می‌دانی خریدار سهام شرکت کیست؟ همگی اعضای باتدهای تبهکار هستند!



و این گزارش‌ها باید بگویند که چه کسی مشغول خرید این سهام‌های ارزان قیمت است!



او یک نابغه است، واتسون! کسی که بر دنیای جرم و جنایت در لندن فرما می‌کند... یا اینحال کسی از او چیزی نمی‌شنود! همین باعث می‌شود که او دست به هر تبهکاری بزند!

پرفسور مورپارتی! چرا من تا حالا چیزی در موردش نشنیده‌ام!



تا شرکت ساخت تونل را تحت کنترل بگیرند! و مردی که به این تبهکارها پول پرداخته تا سهامی را که خودش موجب سقوط ارزشش شده بخرند باید... «پرفسور مورپارتی» باشد!

اما چرا باید تبهکارها سهام بخرند؟

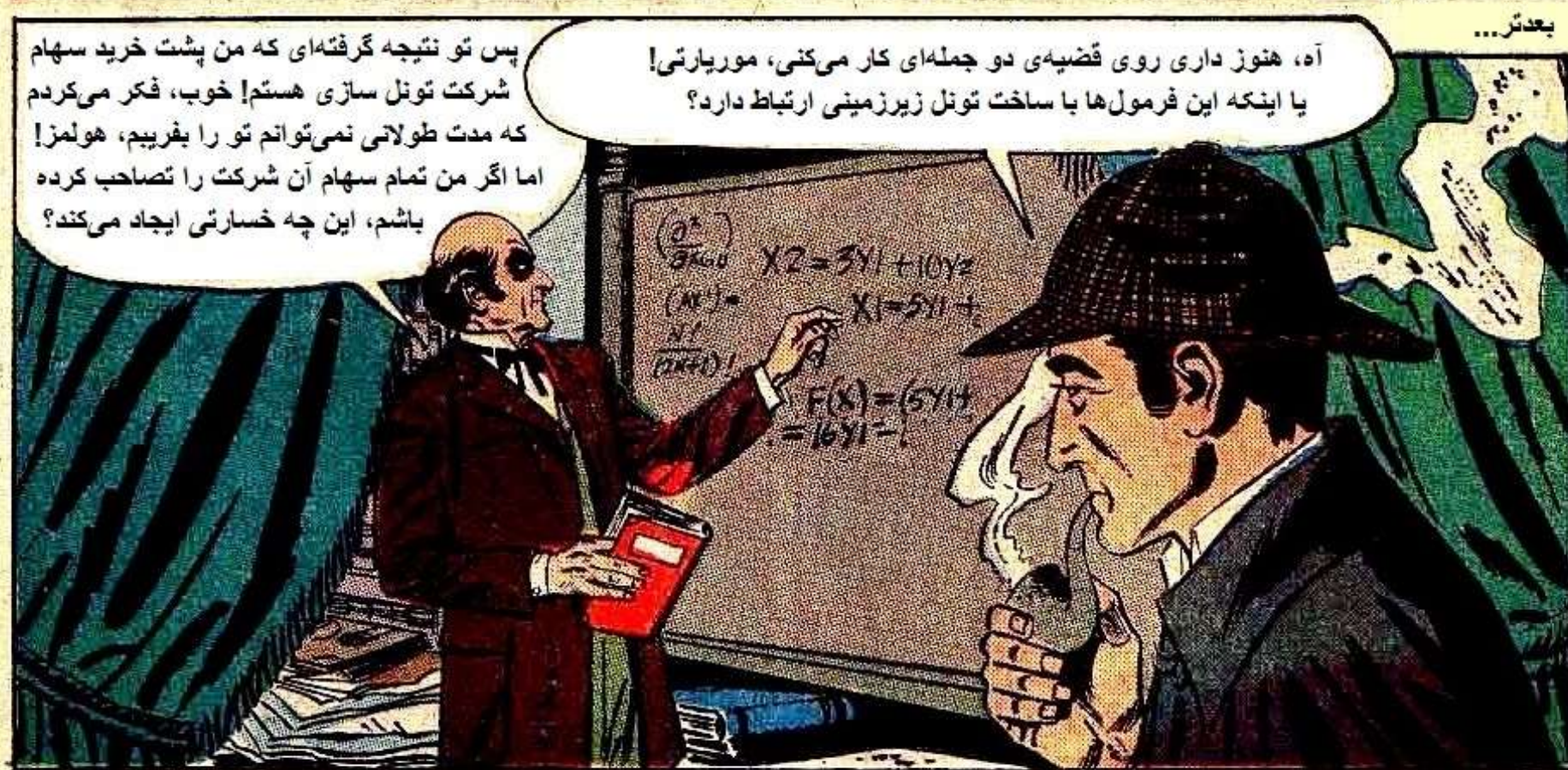


مردی از خانواده‌ای اصیل و با تحصیلات عالی، که توانایی عجیبی در محاسبات ریاضیاتی دارد! او در دانشگاه تدریس می‌کرد، اما برای اداره‌ی جهان جنایت استعفا داد! با دقت محاسباتی زیاد کارهایش را سازماندهی می‌کند! به همین خاطر است که می‌گویم قضیه این تونل هم کار اوست!



به خاطر اینکه او کارهای خلاف را مدیریت می‌کند، و خودش مرتکب جرمی نمی‌شود! او سلطان دنیای جرم و جنایت است! سازمان دهنده‌ی تقریباً تمام پرونده‌های تبهکاری حل نشده‌ی لندن!

پس چرا تا به حال دستگیر نشده؟



پس تو نتیجه گرفته‌ای که من پشت خرید سهام شرکت تونل سازی هستم! خوب، فکر می‌کردم که مدت طولانی نمی‌توانم تو را بفریبم، هولمز! اما اگر من تمام سهام آن شرکت را تصاحب کرده باشم، این چه خسارتی ایجاد می‌کند؟

آه، هنوز داری روی قضیه‌ی دو جمله‌ای کار می‌کنی، مورپارتی! یا اینکه این فرمول‌ها با ساخت تونل زیرزمینی ارتباط دارد؟

$$\begin{aligned} \left(\frac{\partial^2}{\partial x^2}\right) X_2 &= 3Y_1 + 10Y_2 \\ (N_1)' &= X_1 - 5Y_1 + \\ \frac{N_1}{(2X+1)!} & \\ F(X) &= (5Y_1 + \\ &= 16Y_1 - 1 \end{aligned}$$

بعدتر...



نه، این برای تو به اندازه کافی، بزرگ نیست! این تونل فقط وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی بزرگتر است! و من آن را درخواهم یافت!



اگر گناه تو فقط تا همینجا باشد که برای کاهش قیمت سهام و خرید آن، این کارها را کرده باشی، مشکلی نیست! اما من مطمئنم که تو هدف بزرگتری را دنبال می‌کنی!

من دویست و پنجاه هزار پوند خرج کرده‌ام تا سهام این شرکت را بخرم و مالک آن شوم... همین کار به اندازه کافی برایم بزرگ است!



ناگزیر به نابودی هستی!

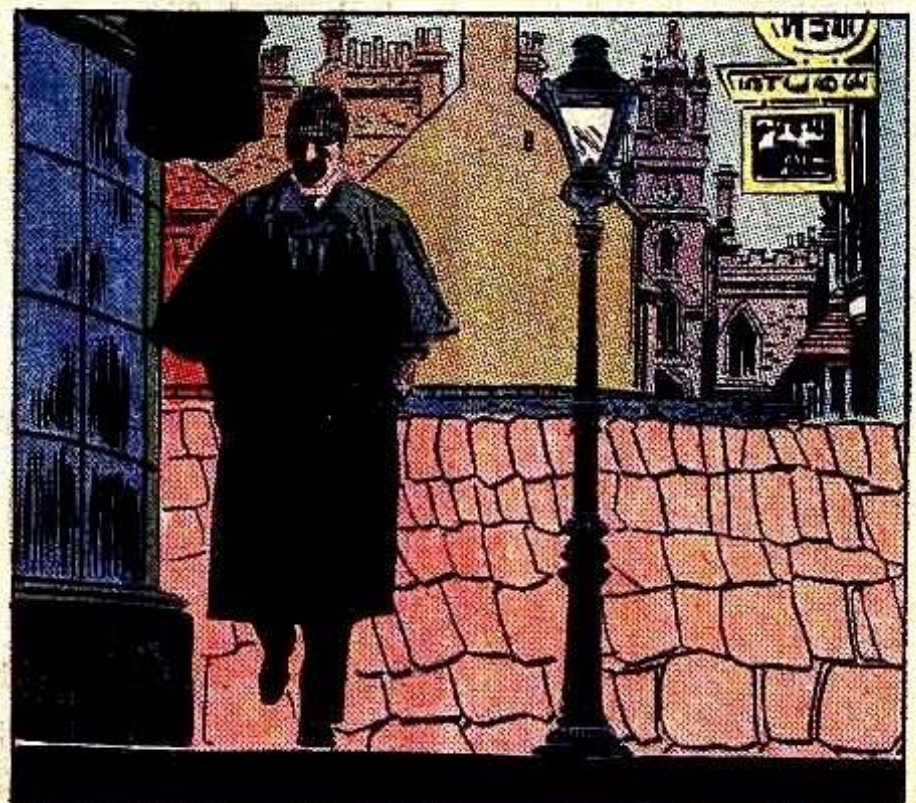


هولمز، برطبق فهرستی که اینجا دارم، تو تا حالا هشت مرتبه سر راه من مشکل ایجاد کردی! آزارهای دنباله دار تو برای من، موجب خطر است! دست از فضولی بردار!

و اگر دست برندارم چی؟



ترق!



روز بعد، وقتی هولمز در حال قدم زدن در خیابان است...

روز بعد...



بزودی...



دو روز بعد...





من... واقعا؟

تو همین الان راز نقشه‌ی
موریارتی را حل کردی!



گل گفتی، واتسون!

صادقانه بگویم هولمز، با این همه کشتی‌های بخار
که ارزان قیمت و مناسب هستند، نمی‌فهمم هدف از
کندن این تونل با این همه
انفجار و حفاری چیست...



به سمت اسکاتلند یارد!



ولی من چی گفتم...

وقت ندارم توضیح بدهم،
واتسون! ممکن است زمان را
از دست بدهیم! زود باش!



باز هم دست موریارتی پشت این
قضیه است! پلیس را درگیر
ماجرای پیش پا افتاده کرده تا
کار اصلیش را پیش ببرد!

من حتی کسی را ندارم که
دنبال او بفرستم! در حال
حاضر نیروی کافی اینجا ندارم،
یک سری موارد جیب‌بری
پیش آمده که ماموران ما رفتند
رسیدگی کنند!



بزودی...

متأسفم آقای هولمز، اما
بازرس لسترید در محل ورودی تونل
است! آنها کارهای انفجاری داشتند، و
او رفته تا شخصا ببیند کسی در
اطراف محوطه انفجار نباشد!

شما به
موریارتی
اعتماد
کردید تا پلیس
شاهد بزرگترین
تبهکاری او باشد!



جلوی او را بگیرید که چی؟

شاید دیگر نتوانیم جلوی نقشه
موریارتی را بگیریم!



هیچ وقت افتتاح نخواهد
شد، اما مسئله‌ای نیست!
فورا به سمت آنجا برو!



به سمت ورودی تونل جدید!

اما آقا هنوز تونل
افتتاح نشده!



من باید بازرس لسترید را ببینم!
آقا، نمی‌توانید جلوتر
از این محدوده بروید!
این دستور بازرس لسترید است!

عبور ممنوع



دقایقی بعد...

آقا، پلیس اشاره می‌کند که جلوتر نروم!

چرا توقف کردی؟



مگر اینجا نیستی که
نگذاری کسی در اثر
انفجار تونل آسیبی
نبیند؟ حالا تمام مامورانت
بیرون تونل هستند؟

من به اندازه کافی مشکل دارم!
در سرتاسر لندن جرایمی در حال وقوع
است، و تو هم می‌خواهی وقتم را
بگیری!



هولمز، دوباره
تو هستی!

لسترید! باید
تو را ببینم!



چرا می‌پرسی، چند ساختمان این اطراف هستند!
یک کلیسا، خانه کشیش، ناتوایی، کفش فروشی،
باتک تجاری...

بله... باتک تجاری! اموال باتک... ده میلیون پوند
آنجا نگهداری می‌شود! حالا متوجه می‌شوی چرا
موریارتی دوپست و پنجاه هزار پوند ناقابل خرج کرده
تا بر پروژه ساخت تونل تسلط پیدا کند!



البته!

چه ساختمان دیگری بالای
محوطه تونل قرار دارد؟



هولمز، منظورت این نیست
که انفجار داخل تونل واقعا...

دقیقا! این انفجار واقعا موریارتی را به داخل
مخزن باتک می‌رساند! و ما فقط چند دقیقه
وقت برای جلوگیری از او داریم!



ناگهان، شلیک‌های تبهکاران متوقف می‌شود و

بعد...







یک دقیقه بعد، در بزرگ مخزن باتک باز می‌شود...

شیطان حيله گرا! وقتی ما در حال درگیری با افرادش بودیم، فرار کرد! اگر دستگیرش نکنیم، این پیروزی تو خالی است!



اگر یک قایق موتوری
دیگر پیدا کنیم چی؟

گلوله‌هایت را هدر نده، واتسون!
موریارتی از چنگمان گریخت!

بنگ! تق!



همینطور، ما توانستیم بعضی از اعضای رده بالای باتد
تبیهکاری او را دستگیر کنیم! به هر حال او در این ماجرا ضربه
سنگینی خورد!



هیچ شانس نداریم که پیش از اینکه به فرانسه برسد، به او برسیم!
حداقل پول‌های مخزن باتکا از دست نرفت. و این نقشه برای
موریارتی دوپست و پنجاه هزار پوند
هزینه‌ی بی نتیجه ایجاد کرد. مبلغی که
به این راحتی نمی‌تواند آن را
جایگزین کند!



تا وقتی موریارتی آزاد است، آرام
نمی‌گیرم! دیر یا زود، آن مفر متفکر
شرارت و تبیهکاری ضربه دیگری وارد
می‌کند... و دفعه بعد شاید فقط یکی از
ما دو نفر در نبردی که بین دو طرف رخ
می‌دهد زنده بمانیم!

نقشه آنها
شکست خورد...
پس چرا ناراحتی؟



درست است. همان جمله
همیشگی، لسترید!

خوب، هولمز، این عملیات خیلی
موفق بود! مطمئناً کمک‌های تو را
در گزارش رسمی خودم ذکر
خواهم کرد!



سر آرتور ایگناتیوس کانن دوئل (به انگلیسی: Sir Arthur Ignatius Conan Doyle)، (۱۸۵۹ - ۱۹۳۰ م.)، نویسنده و پزشک اسکاتلندی بود. وی شهرت خود را مدیون خلق شخصیت شرلوک هولمز، کارآگاه خصوصی بسیار مشهور، است.

سر آرتور کانن دوئل

از سال ۱۸۷۶ تا ۱۸۸۱ در دانشگاه ادینبورگ در رشته پزشکی تحصیل کرد. مدتی به عنوان پزشک یک کشتی در سفرهایی به غرب آفریقا کار می‌کرد و بالاخره در سال ۱۸۸۵ مدرک دکترای خود را از دانشگاه اخذ کرد. در کنار طبابت، برای روزنامه‌ها مطالب ادبی و مقاله می‌نوشت. بین سال‌های ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۳ سری کتاب‌های شرلوک هولمز و دکتر واتسون او چاپ شد. سال ۱۸۹۳ در «معمای آخر» شرلوک هولمز در مواجهه با موریارتی شرور کشته شد. اما کانن دوئل دوباره شخصیت محبوبش یعنی هولمز را زنده کرد و آثار ماندگار دیگری از بازگشت شرلوک هولمز به جای گذاشت. ۹ سال بعد در سال ۱۹۰۲ شاهکار خود یعنی سگ شکاری باسکرویل را نوشت.

کتاب‌های شرلوک هولمز او، که اکنون بیش از خودش شهرت دارند، در ابتدا، با بی‌مهری مواجه شدند. خوانندگان زیادی حاضر به خریدن چنین کتابی نبودند. تا جایی که او، برای چاپ کتابش «اتود در قرمز لاکی» مجبور شد به مجلاتی روی آورد که داستان‌های مختلف و کم‌فروش را در یک یا چند شماره خود با کاغذهای ارزان قیمت چاپ می‌کردند. اما پس از آن، رفته رفته بر شهرتش افزوده شد و پس از مدت کمی، همان نشریه حاضر به چاپ داستان او در یک کتاب جداگانه شد و این، نقطه آغاز مجموعه‌های آرتور کانن دوئل بود. او در ۷ ژوئیه سال ۱۹۳۰ میلادی بر اثر حمله قلبی درگذشت.

(برگرفته از ویکی‌پدیای فارسی)